

آمد در او معنی جواب بگر معنی شد نام الکتاب
از سخن صورت بزاد و باز موج خود را باز اندک بر
مذنی در علم و مباحثه الفاظ و اسماء از موضوع و محل
و شروع و اصول و اوقات صرف نمودنی چند
هم بطابع کتاب صنایع آیات حق تعالی اقدام
تا چنانکه اسامی اشیا را در نقاب صوت و حرف
ملاحظه نمودی ظهور معانی را نیز در صورت و کسوت
ذرات کانیات مشاهده نمائی شیخ شمس الدین
کتاب حق بخوان از نفس و آفاق مزین شو باطل جمله
اخلاق نبرد آنکه جانفش در تجلی است همه عالم کتاب
حق تعالی است آثار قدرت حضرت احدیت

ز دفا ترا و راق اشجار فرو خوان سغدی بر کوه چنان
سپرد نظر بهوشیار برورشش ز فریت معرفت
گردار و پر تو جمال ذات حضرت ذوالجلال ادر
پردۀ تعینات و مکنات تماشا کن که یک کویه
انگش را بحال قدرت خویش آینه جمال نما
عزایس عیبی کرده آینه اگر بی پرده نتوانی که بی
سرتو ذاتش بذرات جهان نیکر که هر ذره است
مراشش جمال حق زمرآت صفاتش یک جلوه
صفت در کسوت افعال و فعل از عین آتش
نه آنت که جمال ذات بمیاشش اظهور نیست بلکه
و دیده را قابلیت مشاهده انجمال و جلال نیست

فوٹا بہ از آن کسی ہاں چشم کاہنت
 و دینت نڈار چشم آنچہ دیدہ جس را تکل شاہ
 آن بود در مرایا آثار آہست نمود و آنچہ راقط
 شاہدہ آن نداشت آنرا در پردہ غیب محبت کرد
 و از برای دیدن آن دیدہ دیگر در دل و دینت نہاد
 و او را قوت مشاہدہ گراست فرمود
 حسش جو آید جلوہ کر طاقت نیار چشم از دیدہ
 دل کن نظر تائب کری دیدار او

سوال فرمودند جویندہ یا بندہ است

نجا و جہ جا چشم

جواب آنرا کہ جای نیست مہمہ جانی جاہ

دست اگر ساکت را در طریق تقرب حقیقی
نویسند محبت چرخ ابدایت کرد و در وادی طلب
ز سر شوق قدم گذارد و بجز جانی که رو نماید و هر چه
نظر افکند جلوه محبوب میند جفا و خط چشم ما دیده
شفاش بود و زنده تر از تو بس بدیوار و در دست
نیت که نیت موسی نیت که دعوی با حق شنود
پور نه این مرده و هست شجر نیت که چنانکه حقیقا
سینو باید ای بنده من هر جا که باشی مرا بخوان و هر
جا که باشی از یاد من غافل مباش و اذا
سئلت عبادی عنی فقل انی اذکر تو یکبار یا زنی که بوی خواب
بسیک یا عیدی نه یکبار بلکه هفتاد بار مشرف سوم

هزار بار جواب تو گفته ام بسبب آن امید که یک
کوسیم یارب هفتاد است معروف که بظاهر
پیش عاقل افشاء و معنی نزد خود منده عاقل نیند
مولوی ای سپهر مختصر افشائیت آشنای
روی در یک نیت کودکان افشائیت می آورند
درج در افشائشان حمد و خط و نند ملاضر الدین
گویند در سفر نجانه شخصی همان شد میزان با حضور
که داشت برای همان حاضر نمود ملا چون آن چند
مطلبوع طبع یافت پرسید ای یار عزیز این غذای نند
که بی نند آن فوت تن و فوت جان کرد حسیست
گفتند حلیم است آن مرد سلیم نام حلیم را بر لوح

سینہ نقش نموده بخیال آنکہ چون منزل خود رسید حلیتم
نماید و از آن اسم مستانی بعمل آرد چهار خود را سوا
شده رو بر راه بکناده در تمام راه متذکر مذکر کلیم
و همکدم از شوق او میگفت در دیکر دل
از عشق تو صد شعبده بر افروخت دل رقص کنان
بر آتش چو کباب است و شادی کنان همی آمدن آید
منزل رسید غرض در کل طبع چاره خزان نماند
که یاوه شود و حسد را از کل بیرون کشد پس آن
بیرون آوردن چهار از کل ذکرش از دل محو شده
و اسم مطلوب را فراموش نموده با خود گفت در کل
از مطلوب غافل شدم اورا اسم از کل باز جویم

شروع کرد و در کل کردش نمودن چنانکه اهل ظاهر
در دین و ایمان با اسم آنها قانعت نموده همه را
در کل حیرت از حقیقت غافل مانده و آنچه بی از راه
رسیدند و او را شاخستند پرسیدند که چه میجو
گفت در این جا پسیری از من معفو داشته آنها نیز
مخص احرام و له عزاز در جستجو با او انبار گشته بد
تمام تحسین میکردند و حزی می یافتند گفتند شاید
جای دیگر آن شینی را کم کرده گفت یقین دارم که
در همین جا معفو کرده ام بالا سنده همراهان در
از کار باز مانده ناچار شدند گفتند این کل مانند سلیم
شد و پسیری پیدا نیست ملاحظه فرماید زود که کم کرده

خود را پیدا کردم گفتند آن کدام است گفت
علیم حسرت را نشنیدید که این چه حسرت است
که ما را حیران و خود را پریشان نموده حال سیکوئی
ظلم آما که حسرت را از کل حاصل کرده گفت دیدید
که من چگونه پیدا کردم حاجت جوینده یابنده
بود پس طالبان راه یقین و محبت حضرت العاقین
بفرمای ایتمانو لوافتم و حبه الله
بهوای مطروب دست تقرب بذیل بکانه و جوش
و شاه در ویش زنند مولوع مرد غرق شده
جانی میکند دست اندر گیر کپاسی نمیزد تا کدها
دست گیر و در خطر دست پالی نمیزد زیر و زور

در کعبه و تخته و مسجد و میخانه محبوبی ابرو نید حافظ
در عشق خانقاه خرابات شرط نیست مر جا که است
روز و می حبیب است عاشق که شد که اشیا
نظر نگرند اینجا چه در دینت و کریم است
نیازمندان کوی محبت بامید وصال بجز سوپر و از نامه
و در پیش نبرد زه تواضع و نیاز آرد مولوعب
گر بود اندر سپهری شور خدا کی تواند دید خرنور ضیا
سر کجا رو آورد حیران شود باست مرغینه و بیجا
خاک پای جارفت و جامی شود عشق باز کام ناک
شود و اندیشه نامیدی و عدم و حصول در دل
راه نهد و آنی دست از طلب باز نکند و بفریبند

پستی از پیش زود رخ برار است و شست شست
بید بصدای من جاها دنیا نهادیم سبیلنا

در عبادت و اطاعت هیچ کسالت و ملالت رو

نمید مولوی دوست دارد دوست این ^{شست} است

کوشش بیورده به از هفتی هر که میکوشد اگر مرده ^{نست}

کوش چشم شاه جان بر روزنت شنیدم شخصی ^{در}

ماه سیام سخت چگونه ترک عادت قیام نایم ^د

روزه بدارم که ترک عادت موجب مرض است

عاری گفت کاشکی عادت اور عبادت قرار میدادیم

آنوقت منکشیتم ترک عادت موجب مرض است

کلام صحیحی گفته بودیم چنانکه بسیار و اولیای ^{همین}

شیوه مرتبه این سبقت همیشه بوده نومی و عبادت
خود را و اطاعت و عبادت حضرت عزت قرا
داره بودند و همیشه شغلت عبادت را بر اجتناب
میداشتند مولوی بهر این فرمود احمد رضا
و اما قره عینی فی الصلوة بکده فراغت از عبادت
عبت کالت و ملالت طبع مبارکشان بود
مولوی را اختلاط حسیق یا نبد اختلال مصطفی
گویان کار خا یا بلال ای بلال افراز بانگ سلسلت
ز اندمی کا ندم دمیدم و دولت شیرا سچی
ماندند تو یعنی چه میانی بگو سید الموحیدین
الموحیدین مفر ما ید از دنیا سه چیز خستیا کردم

صَوْمُ الصَّيْفِ وَكَرَامُ الضَّيْفِ وَالضَّبْرُ بِالسَّيْفِ

مَوْلَوِي از علی میراست داری فی و القاء

باز وی شیر خدا داری بیار مکر در اخبار مذبه

و از اخبار نشیده روز عاشورا حضرت ناید نشیده

بنگام چو شش و کوشش که یازم جان بازی دست

جدال کشیده و با اصحاب مشغول نماز و سرگرم را

و نیاز شد با وجودیکه اعدا تحفای آنها را هدیه

بلا نموده در چنین حال آن امام محترم بود از خود

از خشم کسم دشمنان از چار سو درنگناز آن امام

شده مشغول نماز بندی بنگر که در راه و دود

مرهم وی ز خرم تیرو تیغ بود آنانکه مجبان از محنت اند

و پیروان و لیاد برابر عیاشی شدند راحت طایر شد
اشکیان عقل و جان را بر صحت تن و عبوری بدن
مقدم دارند مولوی هر که شیرین میزد این سخن
مرد و آنکه تن را پرستد جان نبرد کوفتند آن را
میکشند آنکه فرید تر مراد را میکشند و آنها که
متابعان شیطانند برای بقوت بکت نفس عمارت
آب و گل را بر استقامت جان و دل بر شیخ
و از خوف مرض جسمانی برض و جانی راضی شوند
مولوی زین مرض با آن مرض ای معنی غرقین
چون آن حسن تا این حسن و خافل از آنکه صحت آن
علت بیماری جان و چشمه ان دو جهانست

حفاظت خواب و خورث ز مرتبه عشق دور کرد
مان ای سپر کوشش که بخواب و خور شوی
زندگانی جهان فانی را بمصدق الذین یستحبون
الحیوة الدنیاء عن الآخرة بر حیات جاودانه
اختیار نمودن دلیل کور دلی و شیخا صلی است
مولود کل محزر کل را محزر کل را محو زانکه کل خور است
دایم زرد و دل بجز آدانا باشی جوان از
تجلی پهرات چون از خون کر نماز و صوم سحر است
خشن لیک آن بهتر ز بعدای مستحق
سؤال آیا این دینی که بحسب ظاهر قبول
نمودیم مارا کافی است و در واقع همین دین حیدر است

جواب از خود سوال کرده و در تحقیق اقرار برین
کردی و بجز قول و نقلیه تصدیق نمودی اگر چه بظن
در زمره مسلمینی در حلقه مؤمنین می نشینی ولی از این
برگرد که اقرار با بیان حفظ مال جا نیست و این بنا بر آن
که آنچه بزبان آورد دل گواهی بد مولوی گوید آری
نی ز دل بجز وفاق تا کنویده شکر که بست اهل لغاف
مچو شتابان بر آن نقد تباہ نقره میمالند و ما
پادشاه تقلید را با تحقیق و قول را با فعل ظاهر را
با باطن علم را با عمل جامع کن با بصراط استقیم
و میان صورت و معنی و ایمان محقق و معتقد
گذاری مولوی بجز این مؤمن نمی گویند پس

در نماز اهدا الصراط المستقیم اهل باطن و حنود بر این
مکان در میان نشان بر زنجیر لایق میان صاحب
و طالع بصورت مشتبیه دیده بکشایم که کردی مشتبیه
بسیار بیضه که در زیر ماکیان گذارند آنکه تحقیق نمود
بیضه بی علت پیدا کرده در زیر مرغ گذارند و همه چیز
شوند و آنکه بدون تحقیق بگویند بیضه های کهنه و خشک
شده در زیر مرغ گذارند و چند خون لال چون حاصل شده
بسیار کن بیضه دین از روی تحقیق برست آری و
در زیر عنقتای لالیاری تا پروشش او سما
اوج یعنی کرد و از پرده ظن و تقلید بیرون آید
و در مراتب یعنی سیر نماید پس کسی که در دین حساب

یعنی کرد و مومنی است این دو ارنیکت کردار و آنکه در
بعضی تعلیم باقی ماند و از ایمان قبول قناعت نماید
فاجریست که رفتار و کافرست خدا آزار زیرا که این
قولی و تعلیمی را که بنیانشین ظن و کماست تبار و
ثباتی نیست بینه ناقص را ماند که بجز رنج سهوده
فائده ندارد و مولوی صمد در این اهل تعلیم و
اکتدشان نیم می و بر کمان خاصه تعلیم چند حاصل
کار و در اینست در بجزمان نظایر الفاظ ایشان
توحید و شش باطن آن چه چو در مان شرم و سرخ
بلکه چنین ایمانی دام است که بواسطه او با مومنین
مخالطه و مناجحه و موارثه نمایند کما قال الله تعالی

عزوجل مثل الذی سیتوفدنا و
فلما اضاءت نوره ^{نور} لایسترفیعہ کہ مطابق بعضی از
تغایر جا بدیش است کہ حال منافقان چون حال
کسی است کہ بجهت خوف راه در شب تاریک را فرود
و چون حوالی آنرا روشن سازد و حق تعالی روشنایی را
فروشد و آنرا تاریک و بی نور گذارد همچون
منافقان طهارت و حیدر نمایند در شب تیره خلالت
از بیم شیر بوسیان آتش کلمه شهادت برافروزند بر
مقدار روشنی عزیز و ارحمیت کردند و بر نفس اولاد
خود ایمن شوند و حق تعالی در شب موت نور طهارت را
که آن اقرار ایمانست تاریک گرداند و بطلت خوف

مبتدل نماید بی مراتب ایمان بسیار است و تمام است
او همیشه در آنکه مؤمن که بریت احمر است اقل است
اوست چون ایمان واقعی امریت یعنی و منظم
افعال اعمال مانند گواهی و شهادت مولوی
این نماز و روزه و حج و جهاد هم گواهی از است
از اجماع و شهادت که راست باشد که دروغ
گاهستی از بنید و که زدوغ حق تمسک و یقین
بر دل است نیست بر صورت که آن آب و گلست
بعضی از یهود برای جلب نفع بر سر راه مسلمانان
می نشینند و بغیر خدا و ائمه هدی را شیعه می خوانند
و حال آنکه هیچ تفاوتی ندارند پس چه فرق میان آنهاست

و آنکه لفظاً میگویند خلاف قول خدا و رسول خدا و اولیا
کفر است ولی افعال و اعمال آنکس خلاف قول خدا و رسول
این نیست مگر از نسی اعتقاد بعضی گویند این اول درجه
ایمانست که فائده او ذکر شد و اخصی مدارج ایمان است
که اگر با انواع و اقسام ملتیه با او را مبتلا کند و امتحان
کامیابد زده از ایمان و اعتقاد خود انحراف نوردد
این درجه معرفت و محبت است چنانکه انبیا و اولیا
بیمه صدمه و اذیت وارد آوردند چه با شش سوختند
و چه آرزو بر فرقشان گذاردند و اسمعیل صادق الوعد را
زنده پوست کردند ثبات آنکس در ایمان و محبت است
میشد مولوی عاشقتم بر پنج خویش در خویش

بهر خشنودی شاه و فرزند خویش تا خوش او خوش بود

بر جهان من دل نهند امی یزدل بر جهان من

سؤالات آیا چه حکمت است معنی بلایی که خداوند بر او

ارشاد عباد خود فرستاده هر یک را بر خلاف دیگر

اعتقاد و راهی در پیش نهاد

جواب جا شاکه پیغمبری خلاف پیغمبری آمد و با هم

مخالفت ورزیده باشند اخطاب

من الفرقان قل لا تفرق بین آحاد الرسل بل کما

اتحاد و اتصال را با هم کس دارند و چنان متحد و

که هر کس که یکی از آنها را انکار نماید بی شک تمام آنها کشته

مولوئی که میزارانند یک تن پیش نیست جز خیالات

حد و اندیش نیست جان کرکان و بسکان از هم جداست
متحد جبهتای شیران خداست مومنان معدود
لیکن ایمان کی جسمشان معدود لیکن جان کی
بنسبتی از آدم تا بنجاتم هر پیشبری که بیعت شد اول
تصدیق بیعتش بران سابق نمودند و تصدیق ما بهار شرط
ایمان است خود قرار دادند و چنین بود پیغمبران حق
بشارت میدادند چنانچه در انجیل (لوقا) میفرماید چون
مادر یحیی سلام کردن مریم را استماع نمود و طفل در
جسم او جسته و مادر یحیی بروح القدس مملو گشته تا او
بلند تکلم نموده گفت تو در میان نان مبارکی و مبارکست
ثمره جسم تو مولوی مادر یحیی بریم در نهفت پیشتر

از وضع حمل خویش گفت که یقیناً انعم درون من هست
که اولوالعسیرم و رسول الهی است چون برای
او فتادیم با تو من کرد سجده حمل من ای ذوالعقین
این جنین مرا آن جنین اسجد و کرد که سجده شش در تمام
افق درود گفت مریم من درون خویش هم سجده
دیدم ظلم و شکم و چون حضرت یحیی بوجود آمد مردم را
بوجود حضرت یسح بشارت داد فرمود که من شمارا غسل
باید میدهم آیا میدی کسی که قوی تر است از من و
قابل آنستیم که نعینش بجایم آنست که شمارا برود
القدس غسل خواهد داد و همچنین خبر داد این پیغمبر
بوجود پیغمبر آسمان و آرزوی ملاقات نمودن است

انس و جان ادلیل است بر اتحاد چنانچه حضرت موسی
دوره احمد رحمت را و دیدار رسید برادر را منتهی نمود
مولوی گفت یارب این چه دور رحمت است
آن گذشت از رحمت اینجار ویت است عوطه
موسی خود را در بچار از میان دوره احمد برآرد
گفت یا موسی بدان نمودمست راه آن خلوت از آن
پیشودمست که تو زان دوری در این دورای کلم
پاکش ز یاد از است این کلیم گذشت خاتم برین
تمام بسیار سلف را تصدیق نمودند و با خود براند
خوانند و مکرر میفرمودند برادر من موسی علیه السلام و با
عیسی شیخ شبیهی کی خط است از اول تا آخر

مذکور است میفرماید شمارا که می شنوید میگویم که شما
خود را دوست دارید و نیکی کنید کسانی را که خدا
کشد شمارا و تبرک گوید اشخاصی که لعنت
شمارا و دعای حسیر نماید آنانی را که ما بشناسیم
رفقاری نمایند و آنکس که ترا بر رخ زند رخ دیگر را
پیش آرد و آنکس که بگیرد جامی ترا از گرفتن پیرایش
منع نماید این قاعده باید است عیسی مظلوم ترین
و فقیرترین ائمه باشند با وجود این می بینیم که
قصیه عیسی است تمام عشان به صرف سجدال
قتال است تلقین در پس اهل نظر نکند اشارت
کردم اشارتی بگوشه میگویم پس معلوم است

که دانشمندان این ملت که فی الحقیقه درین صحت
و علم تمدن و صنعت مهترکین افلاطون زمان
و جالیوس ووران انداز حکم و مصالح قانونی بر
نبوی مصلحت کشیده اند چنانکه تمام کتب بهادوی و
صحایف آسمانی را برهس زده قانونی احکام
هر شریعت را تشریح نموده قواعد قانونی که برای
اهل این زمان از عمه قوانین نفع و انسب باشد بنام
خرد پیشه و العمل ام الکتاب و شریعت و قانون
افعی خطاب لهذا در اجسامی بعضی احکامات آن که
صالح ملک و ملت است اقدامات گیرند چنانکه چنانچه
از احکام دین اسلام است در میان دولت و

داروهای ایجاد نموده و اطبیبان قرار داده و اولاً
جان برخواندمی فخرست طب نازتتها نظر
کن طیب در کتاب طب چوبینی ای قوی بر کتاب
رکبینه برینجا و حکم عتی را دوائی و برینجا
شعانی مخصوص نموده تا طیب بعد از تشخیص مرض
مرض را مداوا نماید مولوی این طیب بسیار بدن
دانشوند بر مقام توز تو و اوقت ترند هم مرض
هم زرنک هم زدم بوبرند از تو بصد کوه بستم
رنجها داده است کارا چاره هست آن مثل
لقوه و در دسراست و این امراض بخوردن
دارو معالجه نمایند و بار و پای سپرد و گرم

است شفا چونید کاهنای در عضوی پیدا و عارض میشود که
با استعمال ادویجات و جوهرات چاره نمیشود
مانند عضو مارگزیده و شفا فلوس پس آن وقت بخرید
علاج دیگر ندارد مولوی میکند دندان ^{نظمت} بد را
تا رها ز در بیماری صیب کذاک حکیم
الاطلاق از برای امراض مهلت نفسانی نندگان
طیبان و جهانی فرستاد و با مقتضای مانع امر
مردمان در و با از او را در کار و ریاضت و
عبادت مقرر کرده تا بیماران قلوب را
شفا دهند و کوران وادی ضلالت را ضیاء
بخشد مولوی گفت پیغمبر که نزدان مجید

نی برود و در مان آشنید تا بدانی که عظیم است و
خیر مصلح امراض در مان نماید پس هرگاه
کسی بخواهد تمام عمل و امراض ابیست دو امر واجب
نماید دلیل است بر عدم علم و حکمت او گویند
شخصی از طایفه اگر او از اسب بنفتاد و چلویش
یکی مومیانی بر چلویش بست تا چندی گذشت از
آن صدمه بر اوست آمد دعوی حکمت نموده و حکم
کرده که این دوا هر دردی را نافع و هر علتی را دافع است
قضا را یکی در می پای یکی او بر دستمالا کردید از باب
رعایت بعبادتش رفت او را تسلی داد که مراد او
پر خاصیت است که هر علتی را بر اوقات است و آن

چون تو رستی درین مدارم آتشی حاضر ساخته
و مویائی را گذاخته در چشم آن بچاره زنجیره
دیده اشش نایب و چشم دروش بچاره مبتدل کرده
گرت بیدیه سبیل است باز پس سبیل ز یادیا
سبیل ز صبا جان سبیل پس طبیب کامل بر مرض
و علتی را شرتی مناسب خواهد داد و کسی را میرسد
که بر قول و فعل او اعتراض نماید خاصه طبیبان
جو اسیر قلوبند و بدار و های او امر و نواهی اصلاح
عیوب باطنی نمایند مولوی پس طبیبان
در جهان چون می بینند اسرار نمان بنصبت
هم چشمت هم ز رنگ صد ستم بینند از تو

وزنک طفل اگر زمان دومی بر جای شیر طفل
سکین را از آن زمان مُرده گیر بندگان خاص
جلام الغیوب اندرین عالم جوایس العلو
پس اعراض نمودن گرفتاران علت طبیعت است
حافظان صحت و صورت پرستان با قول صاحبان
شرعیست کوریرا ماند که با عصاکشش با بصیرت خود
ستیزه کند و از دلالت و هدایت او اعراض نماید
مولوی بگذر از طنز خطبای بدگمان آن
بعض النطن اثم احسن بدان آنکه از حق بایستد
وحی و خطاب هر چه فرماید بود همین صواب
ای غسیر از این قبیل اعتراضات بافعال و اقوال

پنجمین آن شخص مابین مان ندارد بلکه در هک عصر و در وقت
نسبت لفظی عیب خود ایراد نمود چنانکه در این
(لوقا) مذکور است که حضرت مسیح بجا نماند خواه
همان شد فریسیان بشاکردان او گفتند که چرا خود
و عیونشید شما با باج خواهان و گناه کاران حضرت
همی ایشان را جواب داده فرمودند که بتدریج
چشمی لطیف نیست بلکه بیمار است و نیامده ام
من که بیکانرا بتوبه صلا و حکم بلکه گناه کارانرا
مولوی کار پاکانرا قیاس از خود بگیر که
باشد در نوشتن شیر کذک نسبت به عیب
است از زمان منافقان بان طعنه کشوده که چگونه

بغیرست که بدین باقلید میسپاید و بقلبه ما نماز میکند
خداوند عالم قلم حبیب خود را تغییر داده و کعبه
قبله او قرار داده تا زبان طاعتان کوتاه کرد
مولوی احمد چون نیت از و بهم پس
جستار داده تحسری و قیاس که ضرورت
مرداری جلال که تحری نیت در قبله وصال پس
میتوان گفت علت تغییر شیرینی از جلال و حرام
این اعتراضات بود مولوی پس مثل شکر که در
افواه خواست کانی بر ما میرسد آنحضرت
و ظهور معجزات و کرامات انبیا و ولی جبهه دفع اینگونه
توهمات است زیرا که موجب ایمان نباشد معجزات

بوی چسبیت کند جذب صفات معجزه از بصر مقرر

و شمنست بوی چسبیت سوی دل برداشت پس

کسی که دیده بسیرت کجمل عرفان کجمل است ابتدا

صوری شد راه او نشود و هر چه از نبی باولی صادر

شود عین مصاحبت و صواب اند مولوی مصححت

در دین با جنک و شکوه مصححت در دین عیبی غایب

کوه مصححت داده است هر یک را جدا

مصححت جوگر توفی مرد خدا در یکی از غزوات

جمعی اسیر از حضور باهر الثور حضرت بنوی عبور

داوند چون در آن قافله حضرت را بر گرفتار

سلسله نظر افتاد و تهنیتی فرمودند آنان کجا آنکه سرور

حضرت بجهت فتح نمودن اسیر شدن آنهاست در راه
اندیشهای باطل نمودند و مولوی با هزار انکار میفرستند

راه زیر لب طغنه زان بر کار شاه رحمت

عالم می گویند و او عالمی را میسر و خلق و کلو

آمنه رحمت آله از اعتراض و اندیشهای آنها آگاه

گشته فرمود عجبش من قوم بجزوف

إِلَى الْجَنَّةِ بِالسَّلَامِ پس سول آن گفتش ترا فهم کرد

گفت آن جنیده نبودم از نبرد زان همی خندم که

زنجیر و فل میکشتمان سوی پشترستان و کل زان

همی کردم صفوف جنگ چاک تار بانم من شما

از پلاک زان همی بزم کلوبی چند تا زان کلو

عالمی مایه درها صد همدردان هر برید آن در لسان
آمان مایه اسرائیل جهان اگر اهل تنیزی در قوا^{عه}
و قانون ظل خارج تامل کن که در واقع افعال آهنا
تصدیق اقوال و افعال حضرت ختمی مرتبت بر آن
که نشد بودند **أَنَا نَبِيٌّ بِالسَّيْفِ مَوْلَى**
چون نبی اسیف آمد آن سول امت و صفدا^{ند}
و فحول و فی الحقیقه امروز کلام حقیقت نظام آ^{سن}
حضرت سر مشق اغلب ظل خارج است خاصه ملت
عیسوی که سالم ترین ظل و اعم است و بنامی ^{تلقین} هر
بر محبت و نظریه هدایتشان بر موعظه و نصیحت^{ست}
و موافق فرموده حضرت مسیح که در انجیل (لوقا)

بر او خلق جهان گشته مسافر در این دنیا چو بسا
دلیل و پیشوای کاروانند

میوانک با وجود این اتحاد و اتصال آیا این تنگنا
اقوال و ایمان نیست که بعضی بر ریاضت و مواعظ و
تضییع وقت خود در راه هدایت نمودند اما مثال حضرت
شعیب و حضرت عیسی و برخی بگیا و وقال خلق را
و دعوت بسبک کردند مانند حضرت داود و حضرت موسی
و طریق عبادت و احکام شریعت بر یک مهند
و کرامت چنین که شریعت خاتم النبیین است
سایرین تفاوت کلی دارد مثل نماز و روزه و قنات
عقد و نکاح و طلاق و حرام و حلال و چنین بسا

اجکام که مغایر احکام آنهاست و اغلب چیزها که
در سایر ادیان مباح و در شریعت مقدسه حرام
قبل شراب و بحسب خنزیر و غیره

جواب اولاً این اختلاف در روشن و صورت

و این باعث اختلاف حقیقت نمیشود و همه ما موزیک

امروزه شغل یک فعلند مولوی کرده که یک

مروزی و رازیند لیک هر دو بر سر یک بازند

بر بنی و هر ولی را سبکی است لیک تا حق هر دو

جمله یکی است و ثانیاً اینکه خداوند دانا و حکیم است

و الله اعلم بحکم و بجهت موافقت

و صحت است چنانکه از برای علاج امراض جسمانی

ملت عیسوی شایع و جایز است بلکه در جیب سینه
نیز اگر مقام محیب و سلاطین با عز و تکلیف با برص
علمای بدانش و هتک و تصدیق حکامی با عقل و
فرهنگی در اباخانواده سلطنت بر عساکر خویش
پیش خنک قرار میدهند چنانکه مولانا میفرماید مولانا
اصل شکر بیکان سرور بود و تم فی سرور تن سیر
بود و ای طلب الحق یقین نموده اند که در ام نمودن
مردگان کوشش این مانع هدایت کرد عوج کلام انعام
خزوت و تفنگ علاج دیگرست کانه اینها
تصدیق احوال و تجسید احوال معجزه آخر الزمان
میکند و کویالسان الغیب با حال سخن را ایسان

فرموده کی درخ تو سپید انوار بادشاه و
فکرست تو پنهان صد حکمت آنی گلک بارک
بر کله دین کشاوه همه چشمه آب حیوان ا
شکره سپید بازا کر چه نگاه کا بهی بر سپید خند گل
و نه این کا شکر اندامین بادشاهی درود
انام با دروغ سلطنت است مثل تو که بر زنده است
این علم با کماهی و چشمه است که تا عمر جان
در کمان گوی و ملت خود نشان را مطابق
بیر و ابرادیت سید المرسلین نمایند زیرا که
از عتلاهای این طایفه در دست آوردن طریقه
که بجای از افراط و تفریط باشد خود را رسک

نمود دست از جان کشید از مرکب سواهی اسپ
پیل پیاده گشته و رخ از عرصه تعلقات تا فیه شل
شاهباز از پی شکار بر مقصود بصر طرف پرواز نمود
و مانند گدازه شطرنج در هریتی از بیوت شریعت
اینجا داخل گردیده عاقبت خود را مات و حیران دیده
خبر خانه دین احمدی و شش بعیت محمدی که از تمام
ادیان اوسع و اسهل و جاوی بیسبب احکام ادیان
و ظل که اعلان آیه **فَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا**
و دلیل بر مدح و تحسین خیر الامور اوسطها
حل معامی خود دانسته است آهسته قدم در بیعت
مقدسه گذاشته نه تنها حکمها و راهبری دانستند

بلکه بسیاری از آداب و سنن ملت اسلام را اختیار
کردند از قبیل تطیف نمودن مواسات کردن و
امر کج که قدری از قاعده خودشان تجاوز
نموده اند و جهت شراب و مسکرات که اندک
مفاسد آنرا منتقل شده اند از برای متروک آن
آن چاره جوئی میکنند و مخبر صادق هزار و سیصد
سال قبل با مر حضرت حق آنرا حرام فرمودند همچنین
خاصیت طلاق را نمیده و در دین خود معمول
داشته اند با وجودیکه در دین عیسوی سواهی نماند هیچ
علت طلاق نمیشود ولی عجب است از آنانکه صحت
قانون شرعی را دانسته و حکمت پاره او امر

و نواهی آنرا فهمیده و در حق خود بفریاد کمال بی اعتنائی
که از اقرار بر رسالت صاحب آن شریعت انعام
نماید از راه غرض عصیت از جهاد و انصاف
و زرد چنین نیست که بجالت میکشد چنانکه تصدیق
فعلی دارند که صدیق قولی بهم نباشند تا فصل و قول
باسم مطابق کردند بر سر حق غرض و تعصب با آن
میان گیرند و فرمودید لا اله الا الله محمد
رسول الله را بر اسمند از خدا تا آیت تازه که فرمود
حضرت مسیح است بیایند و شهادت اینکین چو
بزرگوار می خود و دشمنان بیاوردند که این قانون
و تقوا حد که جهاد کردند و خلق دادند و کلمی از

شراب نمون انجام کدام ملت است سیر و یا کج در و اش
منجی شایسته ام لایب است که جایز نبودن تقلید در اصول
تعماید استدلال از اوست و سیاحت بلدان که مصدر
کلام امیر مومنانست **تغریب عن الاوطان فی طلب العلام**
از سنت نبویه کدام شریعت است چنین بیان میکنند که
هیچکس از آداب سکن آنها با خبر نیست و میدانند
قانون و قواعد که در دست آنهاست از شریعت کیست
خورد میمانند در عالم لیبی و اقصی از کار و بار هر کس
و مثل ایشان باشد کسی است که بالای شتر سوار شده و
میخواهد کسی او را بنمید جای آن در که چهار اعلام و
هر چه بین ملت اسلام که پیغمبر در باره آنها فرمود

عَلَّمَ امِّي كَيْفَ يَنْجُو الْعَبْدُ مِنَ النَّارِ

و در میدان این مباحثات ایرادات تاخت و تازید

و بفرمانید شما که از اقرار بر سالت سول شما بنگار

و ارید پس چرا در مقام اضطراب که ناچار میشوید تشبیب

با حکام و قوانین شریعت اسلام منتهی مائید و جان

آن قوانین سیحیک در طریقه حضرت منیع جایز نیست

زیرا که گفتگوی این نوع مطالب حق آنهاست

که پروال و ایرادی را بطرز بسیار خوب و احسان

مرغوب جواب فرمائید ولی چه فایده از آن است شما

و شما تکه دارند اعتنائی باین عوالم نمیکند پس

پروان حضرت سیحند خوب است در هیچ مورد آنها

از دست ندهند و کلام حضرت مسیح را فراموش نکنند که
فرمودند و ای بر شما فحش بسیار است که شما ده کیت از پودنه
و سداب و انواع نبره‌ها را می‌بچید و انصاف و
محبت خدا را می‌گذارید بایست که اینها را بجا
آرید و آنکس را نیز ترک ننمایید اکنون در عالم ملکوت
حضرت مسیح ندا میکند که و ای بر شما با قانون شریعت
حضرت معجز استند الزما معمول میدارید و نبوت
اورا انکار دارید انصاف را از دست ندید بایست
چنانکه قانون آنرا بچامی آورید نبوت او هم اقرار نماید
و از عالم محبت و اتحاد چشم‌پوشید مولوی
از محبت مرد زنده میشود و محبت شاه بنده میشود

از محبت ستم صحبت میشود و در محبت فقر محبت میشود
ند این است که فرموده حضرت شیخ تخلص با بل از زبان
داشت باشد بلکه شامل حال جمیع حاضر غایب و
ان زمان چه در این زمان است باز میفرماید و ای شما
فقیهان که کلید معرفت را گرفته اید خود در می آید
و در ایندگانرا نیز منع نماید کلید معرفت علم است
که بدانش و علم شناختند که حضرت شیخ پیر
ولی علم و دانش آنها حجاب و مانع کردید از آقرا
برسالت او بدین واسطه بعلم خود عمل نکرده و انعام
نمودند سینای علم که تو را بنامند جل از آن
علم بود صبر چنین که شیطان در حجاب

علم و عبادت باقی ماند و بعز و علم سزا عت
و بندگی حید و موجب لعنت ابدی گردیدند
نه بدان لعنت شیطانرا که نداند همین خود زیبا
بل میان لعنت شیطانرا علم دارد بعلم نکتد کار
پس فرقی نیست میان آنکه او این دانشندان
که معرفت در حق پیغمبر از حشر الزمان پیدا نمود
و از استدر نبوت آن انکار داند و در حجاب
علم و ظلمت عصیت باقی مانده باز حضرت
میخ فرموده چه بسیار شکست کسانی را که صاحب
دولتند در آمدن در ملکوت خدا زیرا آسانتر است
شتر را که در چشم سوزن آید از این که صاحب دولتی

در ملکوت خدا داخل شود یعنی ملک عالم و افسوس
و اینم که هست بر پای شبک و سلیله
و چنانکه این حجابات که از عالم جسمیت است روح
مانع و حاجبند از مشاهده عالم ملکوت همچنین عالم
ملکوت و غیره حجاب است از مشاهده جمال احدیت
این حجابات از خود دو رکن و ارقیودات مقتضی
و تقلید و غرض خود را محسوس و ناما عالم ملکوت
عوانم و در اسیر نمائی چنانکه شبستری می فرماید
ششپنیر آنکس که بجز در چون ملک شد چو روح
بر چارم فلک شد و بدیکبار پستی اباراج
در آید از پی احمد معراج راستی از طلب خیلی محل

تعب است که عیسویان قانون و شریعت خود را
بقانون و احکام شریعت اسلام تکمیل نمایند یا
وجود این طعن بین اسلام میزنند و دین خود را کامل
ترین ادیان قلم میدهند و اهل اسلام را بدین خود
دعوت میکنند فرموده حضرت مسیح است که اگر
تقوی بر استقامت بکنید بلکه هر کس کامل شود مثل شما
خواهد بود همچنین ادیان خارجه را تقوی بر دین اسلام
نیست بلکه اگر قانون و شریعت اسلام ادیان
خود را تکمیل نمایند مثل دین اسلام خواهد کردید در ظاهر
که در باطن و معنای دیگر برتری پیدا نخواهند نمود زیرا
که نیست قانون و احکامی مگر آنکه فردا محمل و اتم او